



درآمد

ساده‌زیستی، تدبیر و وقار بی‌همتای حاج هاشم امانی در تک تک واژه‌هایش موج می‌زند. او چنان متواضعانه سخن می‌گوید و از بیان تمام زحماتی که در راه انقلاب کشیده است، اجتناب می‌کند که مخاطب ناآشنا با سوابق او، لحظه‌ای هم گمان نمی‌برد که او خود نیز از سردمداران اصلی مبارزات بوده است. خاطرات وی از شهید عراقی نیز با همین ویژگی‌ها همراه و مشحون از نکات ظریف و تاریخی است.

«جلوه‌هایی از سلوک مبارزاتی شهید عراقی» در گفت و شنود شاهد یاران با هاشم امانی

عمرش صرف خدمت به اسلام شد...

«الفتح لاهل القبله». اینها به دنبال پیروزی حکومت اسلامی بودند و در این راه بدون هیچ مجامله‌ای کار می‌کردند. آیت‌الله کاشانی چندان در پی ایجاد حکومت نبودند و بیشتر همکاری‌شان با اعضای جبهه ملی از جمله دکتر بقایی، دکتر حاتمی و شادکام بود و در صدد پایه‌گذاری مجلسی خوب بودند، البته نه اینکه او نسبت به احکام اسلام استوار نبود بلکه اجمالا به راهی که اعتقاد داشت، با آنها متفاوت بود.

شما در تحصنی که رو به روی دربار و به نفع دکتر مصدق بر پا شده بود، شرکت داشتید؟

مسئله انتخابات پانزدهم بودند که جبهه ملی شرکت کرده بود و مردم این کاندیدها را کاندید خودشان می‌دانستند. زمان رای‌گیری در مسجد سپهسالار صندوق گذاشته بودند و وقتی که رای‌گیری تمام شد، روزها به آنجا می‌آمدند و رای‌خوانی می‌کردند. من و بعضی از دوستان گاهی شب‌ها به آنجا می‌رفتیم که تقابلی صورت نگیرد و آراء را تغییر ندهند. یک روز آمدند و به اسم اینکه قرار است در مسجد روضه دربار خوانده شود، صندوق‌ها را به فرهنگستان بردند که عمارتی در نزدیکی همین مسجد بود. وقتی که آراء خوانده شد، کم‌کم به نفع کاندیدهای دربار از کار درآمد و آراء جبهه ملی کم شد. دکتر مصدق هم همه مردم را دعوت کرد که جلوی دربار تحصن بکنند و بپرسند که چرا این آراء یکباره تغییر کرد. ما هم در آن روز حضور داشتیم. هژیر، وزیر دربار، بیرون آمد و بسا دکتر مصدق صحبت کرد که ما گنجایش پذیرش این جمعیت را نداریم و لذا عده‌ای انتخاب شدند که برای مذاکره بروند. هژیر به دکتر مصدق می‌گوید: «به وجدانم قسم که این رای‌گیری آزاد بوده و خللی در آن نیست». دکتر مصدق می‌گوید: «هژیر! آیا تو وجدان داری؟» سید حسین امامی هم گفتگوی تندی با هژیر انجام می‌دهد. تحصن در مقابل دربار به همان روال ادامه می‌یابد، ولی هیچ تغییری در آراء ایجاد نمی‌شود تا آن ترور کارساز انجام می‌شود و سید حسین امامی، در شبستان مسجد سپهسالار، هژیر را ترور می‌کند و در نتیجه، انتخابات باطل می‌شود و پس از آن، انتخابات مجددی که

داشت و علی‌آقای پیراسته. در زمان رضاخان، مسجد رفتن و این مسائل کمی فراموش شده بود. در زمان محمدرضا که اوضاع بهتر شد، مردم دوباره در مساجد شرکت می‌کردند. با توجه به این وضعیت، این دو نفر، بچه‌های محل و زیر گذرقلی و پاچنار را جمع کردند و هیئت ناشرین قرآن را تشکیل دادند. شهید عراقی هم تقریباً جزو اداره کنندگان هیئت بودند و جلسات در منزل تشکیل می‌شدند. خود من بیشتر در جلسات نواب صفوی و فعالیت‌هایی که آنها داشتند، شرکت

می‌کردم.

من و آقای عراقی بچه محل بودیم و هر دو روحیات ضد استکباری و استعماری قوی داشتیم و در جلسات منزل آقای کاشانی و جلسات فدائیان اسلام شرکت می‌کردیم. آنها حوزه‌هایی داشتند که ما در آنها هم شرکت داشتیم، لذا شروع آشنایی من و شهید عراقی از دوران مدرسه و شروع فعالیت سیاسی ما هم حدود سال ۲۵ بود.

جلسات شهید نواب صفوی در منزل شهید عراقی هم تشکیل می‌شد؟

جلسات حوزه‌ای بیست نفری در منازل تشکیل می‌شدند، اما جلسات عمومی که همیشه پرجمعیت بود و بیشتر شب‌های شنبه برگزار می‌شدند، نوعاً در مساجد بود.

شهید عراقی بیشتر طرفدار آیت‌الله کاشانی بودند یا نواب صفوی؟

نواب صفوی. ایشان اعتقادات خالص اسلامی داشت و با هیچ گروهی که با این خط فکری هماهنگی نداشت، همکاری نمی‌کرد و شعار او این بود «الاسلام یعلو و لایعلی علیه» و

شروع آشنایی شما با شهید عراقی از چه زمانی بود؟ منزل ما در خیابان خیام، کوچه پاچنار، کوچه گذرقلی بود با فاصله یک کوچه از ایشان بود و از دوران دبستان با هم آشنا بودیم.

فعالیت اجتماعی - سیاسی شما با ایشان از چه زمانی شروع شد؟

در سال ۱۳۲۰ که متفقین به ایران آمدند و رضاخان از ایران رفت و محمدرضا جای او نشست، امکان فعالیت سیاسی نبود، چون آمریکا و روس و انگلیس در اینجا بودند. کمپ امریکایی‌ها در حدود میدان آزادی بود و نظامی‌هاشان تمام اوقات در همه جا حضور داشتند. روس‌ها هم در بوسف آباد تمرکز داشتند. لهستانی‌ها هم در اثر جنگ، به ایران آمده بودند و آنها هم در حوالی بوسف آباد اسکان داشتند. متفقین در سال ۱۳۲۵ از ایران رفتند و آیت‌الله کاشانی که متفقین به اتهام همکاری با آلمان‌ها تبعیدشان کرده بودند، آزاد شدند و به منزلشان در پامنار برگشتند و فعالیت‌هایشان آغاز شد. البته تشکیلات دیگری چون اتحادیه مسلمان هم فعالیت داشتند، البته کسی که بیشترین تأثیر را داشت، مرحوم نواب صفوی و فدائیان اسلام بودند که مواضع ضد حکومتی شدیدی داشتند و برای ایجاد حکومتی اسلامی تلاش می‌کردند.

من و آقای عراقی هم که بچه محل بودیم و هر دو روحیات ضد استکباری و استعماری قوی داشتیم و در جلسات منزل آقای کاشانی و جلسات فدائیان اسلام شرکت می‌کردیم. آنها حوزه‌هایی داشتند که ما در آنها هم شرکت داشتیم، لذا شروع آشنایی من و شهید عراقی از دوران مدرسه و شروع فعالیت سیاسی ما هم حدود سال ۲۵ بود.

هم‌مدرسه یا هم‌کلاس نبودید؟

نه، ما با هم فاصله سنی داشتیم. من با حاج آقا هادی و مهدی مخیر هم‌مدرسه بودیم. من متولد ۱۳۰۳ هستم و حدود ۶ سال با شهید عراقی تفاوت سن داشتیم.

هیئت ناشرین قرآن چه کسانی بودند؟ در محل ما دو نفر بودند به نام مش‌رمضان که خواربار فروشی

دیگر می گفتند هر قدر هم که منافع ما به خطر بیفتد، باز هم حاضر نیستیم با مخالفان دکتر مصدق همکاری کنیم، چون اصلاً آدم‌های درستی نیستند. اهم قضیه از این قرار بود. اشاره کردید به تحصن، چطور شد که در زندان متحصن شدید؟

برادران گفتند که برویم و در زندان متحصن شویم تا نواب آزاد شود. آقایی به نام صرافان که آدم زرنگی بود، مأمور زندان و افسر زندان هم سروران ابراهیمی بود. ملاقات‌ها در حیاط زندان انجام می‌شد. تعداد ملاقات‌کنندگان هم زیاد و حدوداً بیست سی نفر بود. وقتی که ما وارد شدیم و زمان ملاقات تمام شد، عده‌ای که مانده بودیم، در زندان را قفل کردند و نزدیک به یک ماه زندان دست ما بود تا اینکه یک شب آمدند و زد و خورد خیلی شدیدی پیش آمد و تا ساعت ۲ نصف شب ادامه داشت و همه ما، جز حاج احمد شهاب را که حالش خیلی بد بود، به زندان شماره ۳ قصر بردند. زندان شماره سه هنوز افتتاح نشده بود و ما را با دستبند و پابند و به اتاق‌های انفرادی و چند نفره بردند. طرفداران شهید نواب خیلی زایل بودند و جلوی روی خود پاسبان‌ها قفل در و... اینها را باز می‌کردند.

نگاه شهید عراقی بعد از استعفاء و اختلاف با شهید نواب بعد از شهادت ایشان تغییر کرده بود؟

نه، به شهید نواب نگاه مثبتی داشت و اصلاً او را مقصر نمی‌دانست، بلکه مرحوم واحدی را مقصر می‌دانست.

در سال ۳۴ و بعد از شهادت نواب صفوی، فدائیان اسلام به خاموشی گرائیدند. شما در این برهه با شهید عراقی ارتباط داشتید؟

بله، ارتباط داشتیم، ولی فعالیت نمی‌شد کرد. کار سیاسی سردمدار می‌خواهد. ایشان هم قبل از این قضایا ازدواج کرد و مشغول کار شد، ولی هر هفته یکدیگر را می‌دیدیم. گاهی هم در باره گذشته صحبت می‌کردیم.

چه شد که در نهضت امام دوباره تشکیل گروه دادید؟

چون هیچ گروهی، دیگر کار خاصی نمی‌کرد و بعد از آن همه تلاش و خستگی، زاهدی روی کار آمد. در طول این سال‌ها، مردم دیگر روحیه مبارزه نداشتند، چون در این زمان حزب توده گسترش پیدا کرده بود و قتل دکتر فاطمی و اتفاقاتی از این قبیل، موجب ناراضی مردم شده بود. خاطر من هست که قبل از رفتن شاه، شعبان جعفری با جیب به در خانه دکتر مصدق زد، چون او در وزارت دفاع و مجلس اختیاراتی گرفته بود؟

در سال ۳۱؟
بله، روی کار آمدن قوام در ۳۰ تیر ۳۱ بود. بعد از آن آیت‌الله کاشانی و عده‌ای آمدند در همین خیابان اکباتان و در ۳۰ تیر، سی چهل نفری کشته شدند.

بعد از کودتا مردم دیگر روحیه‌ای نداشتند؟

به هیچ وجه نداشتند و جمعیت هم نمی‌توانست کاری بکند. این دوران گذشت تا فوت آقای بروجردی و شروع نهضت امام که مردم دوباره حرکت کردند. یادم هست که مرحوم عراقی قبل از قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی نزد من آمد و گفت: «کسی پیدا شده مثل آیت‌الله کاشانی». پرسیدم: «کیست؟» گفت: «آیت‌الله خمینی» و جلسات مؤتلفه از اینجا و همراه با آقایان عراقی، شفیق، عسگر اولادی، مهدی استادی (برادر آیت‌الله استادی) و... شروع شد.

شما در مسجد امین الدوله بودید یا مسجد دیگری؟

فعالیت مشخص زیادی نداشتیم، چه در زمان حاج شیخ حسین زاهد، چه زمان حاج شیخ عبدالکریم حق‌شناس. اینجا هیچ نمی‌گذاشتند حتی یک کلمه سیاسی گفته شود. اما مرحوم حاج صادق (اخوی) که مسجد شیخ‌علی را خودشان تاسیس کردند، در آنجا درس می‌دادند. آقای شناساچراغی و شهید لاجوردی و شهید اسلامی هم پانوقشان آنجا بود.

شما و شهید عراقی کجا می‌رفتید؟

ابتدا جلساتی در شمیران در خانه کسی که نامش یادم نمانده، می‌رفتیم تا ببینیم برای نهضت امام خمینی چه کارهایی را می‌توانیم انجام دهیم. این جلسات، صبح زود برگزار می‌شدند. بعدها کم‌کم صحبت شد که جمعی را گرد هم بیاوریم تحت



پس از آن بود که بین شهید نواب و آیت‌الله کاشانی اختلاف ایجاد شد. قرار شد دکتر مصدق روی کار بیاید. جبهه ملی و آیت‌الله کاشانی بر این امر توافق داشتند و گویا با دربار هم توافق شده بود، البته اینها نقل قول است. شاه پرسیده بود که با جمعیت فدائیان اسلام چه کنیم و در جواب او گفتند که مردم، نواب صفوی را به اعتبار آیت‌الله کاشانی قبول دارند و اگر آیت‌الله کاشانی نظری داشته باشند، مرحوم نواب تأثیری ندارد. این شد که فدائیان اسلام معترض شدند و اعلامیه‌ای تهدیدآمیز نسبت به حکومت دادند که خلیل را باید در عرض سه روز آزاد کنید. از همان جا اینها از هم جدا شدند و نواب صفوی به آیت‌الله کاشانی پیغام داد که اگر من را جزو طرفداران خودت می‌دانی، از امروز بدان که من چنین روشی ندارم و جزو طرفداران تو نیستم.

زمانی که شهید نواب دستگیر و سپس آزاد می‌شود، شهید عراقی و ابوالقاسم رفیعی و کریم‌اسپینان استعفا کردند و شهید نواب اعلام کرد که اینها از فدائیان اسلام اخراج شده‌اند. مبنای اختلافات آنها چه بود؟

به خاطر دستگیری شهید نواب جلساتی در مسجد تشکیل می‌شد و دولتی‌های دکتر مصدق می‌آمدند و عده‌ای دیگر هم همکاری می‌کردند با اینها و مجالس را به هم می‌ریختند. در این زمان که شهید نواب در زندان بود، واحدی دستگیر نشده بود و بیرون بسود و مقداری اعتقاد داشت که باید با مخالفان دکتر مصدق همکاری کنند. شهید عراقی و بعضی



■ مهر ۱۳۲۸: تحصن دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی در برابر کاخ مرمر.

یادم هست که مرحوم عراقی، قبل از قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی نزد من آمد و گفت: «کسی پیدا شده مثل آیت‌الله کاشانی». پرسیدم: «کیست؟» گفت: «آیت‌الله خمینی» و جلسات مؤتلفه از اینجا شروع شد.

برگزار شد و جبهه ملی و آیت‌الله کاشانی که البته از سال ۱۳۲۷ به لبنان تبعید شده بودند و در زمان رای‌گیری در ایران نبودند، به همراه حائری‌زاده و بقائی و ... انتخاب شدند. قابل ذکر است که در روز تحصن، شهید عراقی هم حضور فعال و جدی داشتند.

اشاره کردید که شهید عراقی بیشتر پیرو نواب صفوی بودند. در جریان سال ۱۳۳۲ ایشان تا حدی طرفدار آیت‌الله کاشانی بودند. تحلیل شما از این موضوع چیست؟

اینها تقریباً دو گروه ششده بودند: فدائیان اسلام و گروهی که در اطراف آیت‌الله کاشانی بودند که در ابتدا «مجمع مسلمانان مجاهد» نامیده می‌شدند. من، هم مسئول امور مالی «مجمع مسلمانان مجاهد» و هم در جمعیت فدائیان اسلام، صندوقدار بودم.

زمان ملی شدن نفت بود و مبارزات در این حال و هوا و ادامه پیدا کرد. تا زمانی که هم جبهه ملی و هم مرحوم آیت‌الله کاشانی در صفی واحد، مبارزه مستمری داشتند، نهضت رو به جلو حرکت می‌کرد تا اینکه رزم‌آرا روی کار آمد. در این برهه، مبارزان از اینکه فعالیت‌هایشان نتیجه نمی‌داد، مقداری خسته شده بودند، چون رزم‌آرا در جریان ملی شدن نفت گفته بود که ایرانی لوله‌نگ هم نمی‌تواند بسازد، چه برسد به اینکه نفت تولید کند.

بالاخره جبهه ملی، دکتر مصدق، شهید نواب و آیت‌الله کاشانی بجای کردند و گفتند که تنها مشکلمان رزم‌آراست. شهید نواب پرسیده بود بعد از اینکه رزم‌آرا رفت، چه باید بکنیم؟ و قول و قرار قطعی گذاشتند برای اجرای احکام اسلامی و پی‌جویی آنها و عمل کردن به مقررات اسلامی. بعد از آن هم یک جلسه پرجمعیت در مسجد شاه آن زمان برگزار شد که سیدعبدالحسین واحدی سخنرانی کرد و گفت که برای ما آمریکا، انگلیس و شوروی هیچ فرقی نمی‌کنند و یک تهدیدی هم رزم‌آرا را کرد و خیلی طول نکشید که مرحوم خلیل طهماسبی در ۱۶ اسفند، رزم‌آرا را ترور کرد و در ۲۹ اسفند هم صنعت نفت ملی شد.

آمریکائی‌ها از شاه هم مهم‌تر بود، چون کسی بود که این همه خیانت به کشور و به اسلام کرد کسی که به پیغمبر فحش بدهد، قتلش از قبل مشخص است. اینها هم چنین بودند و اصلاً نیاز به فتوا نبود.

در مورد دستگیری شهید عراقی اطلاعی دارید؟

خیلی نه، ولی گویا در ساواک پرونده داشته است و سه سالی هم قبلاً محکوم شده بود و فکر می‌کردند که دستگیری ایشان موثر باشد. او در ۱۵ خرداد ۴۳ هم دستگیر شده بود.

بعد از دستگیری اولین دیدار شما با عراقی کی بود؟

زمانی که به دادگاه رفتیم.

از دادگاه برای ما بگویید. آیا با هم صحبتی داشتید؟

عرض کنم که ما در اطلاعات شهرداری - داخل سردر باغ ملی کنونی که وزارت خارجه هست - بودیم نزدیک به ۲۳ روز که در یک اتاق بودیم در طبقه اول و یک نفر از ساواک بازجویی می‌کرد. شب‌ها ساعت یک، دو یا صبح‌ها آنجا هیچ گونه ارتباطی با هم نداشتیم، بعد ما را به زندان ملاقات شهرداری بردند و زندان موقت که آنجا هم منفرد بودیم و حتی برای دستشویی رفتن هم باید کسی می‌آمد و اگر کسی داخل راهروها نبود ما را می‌بردند. بعداً برای رفتن به دادگاه با اتوبوس ما را بردند که یکدیگر را دیدیم.

یعنی تا قبل این نمی‌دانستید که دوستانتان هم دستگیر شده‌اند و در رو تشنه بودید؟

نه ما خبر نداشتیم

متهمین ردیف اول در اتوبوس بودند یا همه متهمین؟

نه تمام متهمین بودند ما ۱۳ نفر بودیم آقای انواری، عسگرآولادی، عراقی و ...

از صحبت های آن روزتان به خاطر دارید؟

نه ... یک استوار ایزدخواست بود که خیلی خوش برخورد بود. درست است که دستبند می‌زدند به ما، ولی او خوش رفتاری می‌کرد با ما؛ رفتیم دادگاه برای پرونده خوانی.

وکیل را خودتان انتخاب کردید؟

وکیل تسخیری بود، وکیل من و آقای عراقی و یکسری دیگر شاه قلی بود که وکیل خیلی خوبی بود، دادگاه خوبی بود و هیچ حرف بدی زده نشد. همه با نشاط و با خنده و اصلاً این مطرح نبود که متهمین و قرار است به زندان برویم، هیچ اینها مطرح نبود. شهید عراقی به یک سرسازی می‌گفت می‌رفت نان و پنیر و ... می‌گرفت در وقت نفس خیلی شوخی و خنده بود ... و هر کسی هم مسئولیت کارهایش را قبول می‌کرد مثلاً گفتند به حاج صادق که برای چه به بخارانی اسلحه دادید، ایشان گفتند برای اینکه حسن علی منصور را به قتل برساند. حتی بعد هم دادستان آمد پیش شهید عراقی و انواری و معذرت‌خواهی کرد از حرف‌هایی که بعضاً گفته شده بود و گفت به هر حال ما ماموریم و معذور.

شما و شهید عراقی و چهار نفر دیگر همگی به اعدام



منصور رسیدید؟

ما تقریباً پنج نفر بودیم با شهید عراقی و حاج صادق که دنبال راهکاری می‌گشتیم. یاد هست که حاج صادق می‌گفت دیگر این صدها فایده ندارد، باید صدا از گلوله بلند شود. بعد حاج صادق، توسط اندرزگو و عراقی با بخارانی ارتباط پیدا کرد و من اسلحه تهیه کردم.

چطور تهیه می‌کردید؟

از طرق مختلف. شهید عراقی در بازجویی‌هایشان گفته بودند که اسلحه متعلق به نواب بوده است که برای منحرف ساختن ذهن بازجوها بود. شهید اندرزگو به مسجد شیخ علی می‌آمد و پیش حاج صادق رفته بود و از طرف خودش و بخارانی و نیک‌نژاد و صفارهرندی اعلام آمادگی کرده بود. او گفته بود که بروید پیش عراقی. شهید عراقی بعد از صحبت با آنها به حاج صادق گفته بود که اینها بچه‌های خوبی هستند و آمادگی این کار را دارند. بعد هر روز با یکی یا تعدادی‌شان با حاج صادق می‌رفت برای تمرین تیراندازی و آمادگی برای

در پانزده خرداد شهید عراقی روی جیب ایستاده بود و مردم را دعوت می‌کرد و می‌گفت که مغازه‌ها را ببندند. در میدانی هم که طیب بود، رفت و از میدانی‌ها دعوت کرد و طیب و اطرافیان‌ش کلاتری شش را به هم ریختند، اما حرکت سازماندهی شده‌ای نبود، بلکه هر کدام متفرقه کار انجام دادند. آن روز مردم خیلی تلاش می‌کردند که اداره رادیو را به دست بگیرند و چندین نفر گلوله خوردند.

عملیات.

یعنی اینها توسط شهید عراقی گزینش شده بودند؟

بله چون شهید عراقی باتجربه‌تر و آب دیده‌تر بود.

اعدام انقلابی منصور چگونه به تصویب رسید؟

اختصاص به حسن علی منصور نداشت. چند نفر هدف بودند از جمله علم، نصیری...

چرا شهید بهشتی، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله میلانی برای پاسخ به احکام شرعی انتخاب شدند؟

چون ارتباط با نجف وجود نداشت و شهید بهشتی و سایرین در حدی بودند که فتوا بدهند. البته در مورد کسانی چون حسن علی منصور با آن جناب‌ها، برای اعدام انقلابی نیازی به فتوا نبود. من در جایی خواندم که حسن علی منصور برای

نام مسلمانان آزاده که یک مقداری طول کشید، بعد با آقای شیخ صادق و اینها گرد هم آمدیم و پایه‌های جمعیت مؤتلفه گذاشته شد. بعد هم که به قم رفتند و در محضر امام خمینی، جمعیت‌های دیگری هم آمده بودند، از جمله آقای بهادران، حبیب‌اللهی، محمد صادقی، میر فندرسکی و ... آقای عراقی و ده دوازده نفر دیگر می‌رفتند و به امام گزارش می‌دادند و دستورات لازم را می‌گرفتند و به این ترتیب هیئت مؤتلفه و حوزه‌های آن شکل گرفتند.

در این حوزه‌ها چه بحث‌هایی می‌شد و چند نفر بودند؟

معمولاً ده نفر بودند، اما اکثراً بیشتر شرکت می‌کردند و گاهی بیست سی نفری می‌شدند. در جلسات، بحث‌ها همه منوط می‌شد به کسی که اداره‌کننده جلسات بود، ولی اکثراً از قرآن، خطبه‌جهادیه، گزارشات روز یا پیام‌هایی که آن پنج نفر روحانی می‌دادند، صحبت می‌شد، ولی کم‌کم دیدند که اینها مفاهیم فلسفی هستند و خیلی به درد مسائل روز و مبارزه نمی‌خورد، این است که اینها را ترک کردند.

شهید عراقی اداره‌کننده حوزه شما بود؟

خودش در جلسات شرکت داشت و پیام‌های امام را می‌داد و البته بیشتر با عسگرآولادی ارتباط داشت و از طریق آنها به حوزه‌ها مطالب می‌رسید که چه کار بایسد کرد. یک ماه رمضان هم ما در مسجد جامع سخنرانی داشتیم و هر روز، گوینده تغییر می‌کرد. همه کارها را شهید عراقی انجام می‌داد و گوینده‌ها را هم او می‌آورد.

نحوه چاپ و پخش اعلامیه‌ها چگونه بود؟

من در جریان نحوه چاپ آنها نبودم. اعلامیه از قم می‌آمد و ما پخش می‌کردیم و اینها ادامه داشت تا جریان پانزده خرداد. چه شد که کار بخشی از جمعیت مؤتلفه به فعالیت‌های مسلحانه کشید؟

من و حاج آقا صادق و شهید عراقی و برخی دیگر، این نوع کارها یعنی تشکیل جلسه و پخش اعلامیه و ... را متمرکز نمی‌دیدیم و این تفکرات در ما و شهید عراقی بیشتر بود، چون می‌دیدیم تأثیری بر دولت ندارد و با چند تروری که بعد انجام شد، ترور هزیر و رزم‌آرا، آن وقت اثرگذاری مشخص شد و اعتقادمان بود که ضربه‌هایی باید وارد می‌شد. بعد از تبعید امام هم کار خاصی انجام نشده بود. سال بعد، برنامه ریزی سالگرد پانزده خرداد منزل ما بود و تمام پلاکاردها در منزل ما تهیه شد. ساواک با خبر شده بود که عده‌ای از مسجد امام می‌خواهند سالگرد بگیرند. کنار مسجد امام نظامی‌ها ایستاده بودند، ولی ما از پایین‌تر پلاکاردها را به دست گرفتیم و یک نفر قرآن گرفت و رفتیم تا چهارراه سیروس و بعد سرچشمه تا مسجد سپهسالار که گروه گروه که هر کدام عکس و پلاکارد داشتند، به ما ملحق شدند. در آنجا نظامی‌ها حمله کردند و زد و خورد زیادی شد و شهید عراقی و سی‌چهار نفر دیگر دستگیر شدند. فکر کنم سه چهار ماهی در زندان بود. در پانزده خرداد، بعد از دستگیری امام حرکتی شده بود، ولی برای تبعید امام کار چندانی نشد. به یاد دارم در پانزده خرداد که شهید عراقی روی جیب ایستاده بود و مردم را دعوت می‌کرد و می‌گفت که مغازه‌ها را ببندند. در میدانی هم که طیب بود، رفت و از میدانی‌ها دعوت کرد و طیب و اطرافیان‌ش هم کلاتری شماره شش را تخلیه کردند و به هم ریختند، اما حرکت سازماندهی شده‌ای نبود، بلکه هر کدام متفرقه کار انجام دادند. من هم نزدیک مسجد امام بودم و آنجا خیلی درگیری بود و مردم خیلی تلاش می‌کردند که اداره رادیو را به دست بگیرند. این روزها شلوغ بود و چندین نفر گلوله خوردند.

شما و شهید عراقی صحنه‌گردانی هم می‌کردید؟

نه، حرکت خودجوش بود و مردم، خودشان به سمت رادیو حرکت کردند تا نزدیک ساعت دو که فعالیت مردم کم شد و نظامی‌ها از کم شدن جمعیت استفاده کردند. کلا نزدیک به سیزده روز، بازار تعطیل بود و مردم را می‌گرفتند، از جمله سیدمحمدی محتشمی را گرفتند. در هر حال بعد از ۱۵ خرداد و بعد از تبعید امام، مردم حرکتی نکردند، غیر از اینکه مثلاً در بازار حضرتی که متدینین بودند، بازار تعطیل شد که خیلی هم به آن اهمیت داده نشد.

چه شد که شما در میان گزینه‌ها به اعدام انقلابی حسن علی





محکوم شدیدی؟

بله، در دادگاه اول چهار نفر محکوم به اعدام شدند و من و آقای عراقی نبودیم، اما در دادگاه تجدید نظر که صلاحی عرب، رئیس بود، گفت که دادگاه اول خیلی به شما رو داده است و ما هر شش نفر را محکوم به اعدام کردیم.

بعد از اینکه عفو شدیدی، رئیس زندان شما را خواست؟

بله سرهنگ پرپور که رئیس کل زندان‌ها بود ما را خواست. روال این بود که اگر یک نفر می‌خواست اعدام شود، چند نفر دیگر را هم با او می‌خواستند، بعد بقیه را می‌فرستادند و او را نگه می‌داشتند و به او می‌گفتند. شهید عراقی رفت و به پرپور گفت که هیچ نیازی به این کار نیست و همه می‌دانند... وقتی شهید عراقی آمد و آن چهار نفر رفتند، متوجه شدم که عفو شده‌ایم. من خبر نداشتم، گویا شهید عراقی به پرپور گفته بود که این لطفتان را از ما بگیرد که ما از این قافله عقب نمایم.

در همان زندان موقت شهربانی بودید؟

بله و ما بعد خواستیم که از آنها خداحافظی کنیم که قبول کردند و به اتاقی که قرنطینه بود، رفتیم. حاج صادق گفتند که ما که راحت شدیم و نجات پیدا کردیم، خدا به داد شما برسد. بعد با هم خداحافظی کردیم و فردای آن روز ما را به زندان بردند.

با شهید عراقی سیزده سال در زندان بودید؟

یک مقداری کمتر از سیزده سال.

در این مدت خاطره خاصی از شهید عراقی دارید؟

ما را به زندان عمومی بردند که بندهای مختلفی داشت. ما را به بند ۹ بردند که خیلی وضعیت بدی داشت، چون همه جور آدمی، اعم از قاچاق‌فروش و آدمکش در آنجا بود. جا برای خواب نبود و نزدیک به ۳۰۰ نفر باید در آن بند می‌خوابیدند. بعضی‌ها سرپا بودند و شب‌ها برای دستشویی، تا میج پا در لجن قرار می‌گرفت و نزدیک به بیست سی نفر در صف بودند. ما نزدیک یک سال آنجا بودیم و بعد من را با عسکراولادی و حیدری، به بند هفت و هشت بردند که منظم‌تر بود. حیدری را به بند پنج بردند. ما مقداری اعتصاب غذا

و اعتراض کردیم تا ما را به بند سه بردند که زندان سیاسی بود و بیشتر کمونیست‌ها بودند.

ظاهرا در بند ۹ پذیرایی بوده!

بله در بند ۹ آقای عراقی، مثلاً نیمه شعبان شیر کاکائو و بستنی داد. خیلی از این کارها می‌کرد و همه از او شنوایی داشتند.

حزب ملل اسلامی هم آنجا بودند؟

تازه آنها را آورده بودند و پنجاه نفری می‌شدند. آنها هم میان کمونیست‌های هفت‌خطی که مال سال ۳۲ بودند، افتاده بودند. یک عده از آنها را اعدام کردند و بقیه حبس ابدی بودند. وقتی که ما رفتیم اینها ۱۲ سال بود که در زندان بودند. اینها هم بچه‌های حزب اسلامی دبیرستانی و کم سن و سال بودند و کسی نبود که اینها را اداره کند. آقای عراقی خدا خیرش بدهد، خیلی اینها را اداره کرد. غذا و اتاق‌ها و مثلاً ملاقات‌هایشان با کمونیست‌ها یکی بود که با خانواده‌های بی‌حجاب و وضع‌های ناجوری می‌آمدند. با تلاش عراقی ملاقات مسلمان‌ها جدا شد.

در مورد غذا چه کارهایی کرد؟

زمانی که آقای بازرگان و طالقانی در بند ۴ زندانی بودند و ما هم با شهید عراقی و اینها به آنجا منتقل شدیم، غذای بدی داشت و کشمکش شد و آخر منتهی به این شد که شهید عراقی برای نظارت بر پخت و پز غذا در زندان رفت و بعضی وقت‌ها مواد غذایی را می‌آوردند

و خود زندانی‌ها پاک می‌کردند و رویهم‌رفته، وضع بهتر شد. آنجا حادثه‌ای برایش پیش آمد. می‌گفتند که نامه‌ای را برای بیرون نوشته و توسط شخصی فرستاده که دم در گرفته بودند و محرری آمده و سر او داد و بی‌داد راه انداخته بود و گویا شهید عراقی هم جواب سختی به او داده بود. در زندان شماره سه هم، گروه بیژن جزینی برای فرار اقدام کرده و با چوب و طناب، نردبام درست کرده بودند که از پشت بام فرار کنند و سربازها آنها را دیده و گرفته بودند. آن موقع، حکیم الهی رئیس زندان بود و آمدند همه وسایل زندانی‌ها از قبیل کتاب را گرفتند. حتی درها را برداشتند، چون در داشت و مامور هم وارد اتاق نمی‌شد، بنابراین درها را برداشتند و بازجویی و این مسائل آغاز شد.

بعد از او سرهنگ زمانی آمد که گویا خیلی بدتر بوده.

بله، او بعد از حکیم الهی آمد و همه جور سختگیری به



بعد از آزادی از زندان، با هم ارتباط داشتیم، ولی فعالیت‌های سیاسی کم شده بود، تا زمانی که رشیدی مطلق، آن مقاله معروف را در روزنامه اطلاعات نوشت. واقعا نمی‌دانم قضیه چه بود. انگار خودشان دوباره آتشی روشن کرده باشند، شاید شاه می‌خواست تیر آخر را بزند و پرونده‌اش بسته شود!

زندانی‌ها می‌کردند.

چند نفر را هم اعدام کردند...

بله هفت نفر بودند: پنج نفر از گروه جزینی و دو نفر هم از منافقین بودند و حکمتی را نیز که کمونیست بود، بردند کمیته. یک بار پیش را قطع کردند و یک بار دیگر هم بردندش و گویا همان جا مرده بود. از مؤلفه هم که چهار نفر را به برزجان فرستادند.

قضیه نقل فتوا که پیش آمد بعضی از علما حکم نجس بودن

مارکسیست‌ها را دادند. موضع شهید عراقی چه بود؟

ایشان با فتوا همراهی می‌کرد. علما چهار حالت را برای اینها مشخص کرده بودند که اگر مثلاً کسی هنوز به اعتقادش باشد کافر و نجس است و غیره که آقای منتظری و انواری و اینها این فتوا را داده بودند و بعد از مواضع جدید ایدئولوژیک و تغییر ایدئولوژی مجاهدین پیش آمد. تقی شهرام را که فراری داده و گفته بودند شکست ما به دلیل اعتقاد دینی مان بوده. کتابشان هم در زندان رسید و ما هم خواندیم. عراقی اصلاً با اصل فتوا مشکلی نداشت، بلکه بعضی از اینها را قابل هدایت می‌دانست. کلا عراقی آدم عاطفی‌ای بود.

شما محکوم به حبس ابد بودید. چه شد که رژیم شما را

آزاد کرد؟

می‌گفتند که ما همه را شناسایی کرده‌ایم. کسانی که برای حکومت اخلال ایجاد کرده‌اند یا می‌خواهند بکنند و می‌گفتند که دیگر هر عملی علیه رژیم منتفی است و ما را صدا کردند و گفتند که وسائلتان را جمع کنید.

موقع آزادی، هیچ تمهیدی از شما نگرفتند؟

نه، هیچ.

شما را یک ماه زودتر از شهید عراقی آزاد کردند؟

بله، من و یک گروه حدوداً بیست نفری بودیم که در ۱۹ آذر آزاد شدیم. بقیه شصت نفری می‌شدند. عراقی و عسکراولادی و انواری و حیدری و ... را در ۱۴ بهمن آزاد کردند.

در سال ۵۵-۵۶ فعالیت سیاسی می‌کردید؟

ارتباط داشتیم، ولی فعالیت‌های سیاسی کم شده بود، تا زمانی که رشیدی مطلق مقاله‌ای نوشت. واقعا نمی‌دانم قضیه چه بود. انگار خودشان دوباره آتشی روشن کرده باشند، شاید شاه می‌خواست تیر آخر را بزند و پرونده بسته شود.

در راهپیمایی محرم سال ۵۷ بودید؟

بله بودم، ولی در جریان برنامه ریزی آن نبودم.

بعد از انقلاب با ایشان ارتباط داشتید یا مسئولیت‌ها

فاصله انداخت؟

بله، ارتباط داشتیم. من که مسئولیتی نداشتم. در خیابان ایران بودیم و او هم می‌آمد مدرسه علوی.

در پایان اگر سخنی باقی مانده است، بفرمائید.

سخن آخر این است که شهید عراقی واقعا خیلی حق به گردن ملت مسلمان دارد. او تمام عمرش، از همان جوانی و بلکه نوجوانی، همه چیز را رها و با رژیم مبارزه کرد. هر وقت او را می‌دیدید، به شکلی در حال خدمت به دیگران بود و همه زندگی‌اش را وقف خدمت به اسلام کرد، در حالی که بسیاری از ما این طور نبودیم، ولی انسان می‌بیند که برای شناساندن این انسان‌های شریف و مخلص به نسل جوان، آن طور که باید تلاش نمی‌شود و این مایه تأسف است. خداوند ایشان را با نیکان و صالحان محشور بگرداند. ■